

به خاطر هر کشته سه دلار...

ترجمه پرویز دوانی

● سابقه خدمت در جنگ دوم جهانی را دارید، بله؟
-بله، وقتی که مردم ما یلم با تشریفات کامل نظامی دفن می‌کنند.

● کسی را هم با تیر زدید؟

-فکرش را کرده بودم. یک بار هم سر نیزه نصب کردیم سر تفنگ و آماده حمله.

● قضیه گویا به نبرد بولژ مربوط می‌شود، بزرگترین شکست نظامی آمریکا در تمام تاریخ.

-احتمالاً. گردان ما مأمور پیدا کردن نفرات دشمن بود. وضع چنان آشفته شد که آخر سر دنبال نفرات خودمان می‌گشتیم. بعدش هم که اسیر آلمانی‌ها شدیم.

● چه جوری؟

-توی یکی از این سنگرهای گود سبک جنگ جهانی اول بودیم. همه جا برف نشسته بود. کسی گفت که احتمالاً در کشور لوکزامبورگ هستیم. غذایمان ته کشیده بود. از گروه پیشقراول فقط شش نفر باقی مانده بود. آلمانی‌ها ما را دیده بودند، چون که با بلندگو به ما خطاب می‌کردند که امید یی به نجات نداریم و از این حرفها. در این موقع بود که سر نیزه‌ها را سر تفنگ زدیم. شده بودیم عین جوجه تیغی. بدا به حال کسی که به ما حمله می‌کرد!

● بالاخره آمدند؟

-نه، ولی خمپاره‌های هشت میلی متری به سرانمان فرستادند. باران آهن پاره بود که بر سرمان می‌بارید. چند نفرمان زخمی شدند. بعد باز به ما گفتند که از سنگر بیاییم بیرون و تسلیم شویم. ما برخلاف فیلمهای جنگی نگفتیم: «برو بابا، حال ندارم!»، گفتیم: «خیله خب بابا، شلوغ‌اش نکنین» و از این حرفها. بعدش آلمانی‌ها بالاخره خودشان را نشان دادند و دیدیم که به خاطر برف اونیفورم سفید تن شان است. اونیفورم ما در هر فصلی زیتونی رنگ بود!

● بعدش آلمانی‌ها چه گفتند؟

-گفتند بخت یارتان بود که جنگ دیگر برای شماها تمام شده. شانس ما بیشتر از اسیر کننده‌ها یمان بود که احتمالاً مدتی بعد توسط سپاه سوم ژنرال پاتن کشته و با اسیر شدند.

● آلمانی هم حرف می‌زدید؟

-پدر و مادرم در خانه آلمانی حرف می‌زدند، ولی چون احساسات ضد آلمانی در جریان جنگ اول جهانی در آمریکا شدید بود به من آلمانی یاد ندادند. با اسیر کننده‌ها چند کلمه‌ای آلمانی که بلد بودم صحبت کردم. وقتی که فهمیدند که اصلیت آلمانی است گفتند پس چرا دارم علیه برادرانم می‌جنگم؟ که به نظر حرف پرتی بود. آنها برایم هیچ فرقی

● سابقه خدمت در جنگ دوم جهانی را دارید، بله؟
-بله، وقتی که مردم ما یلم با تشریفات کامل نظامی دفن می‌کنند.

● چرا؟

-چون که معنی‌اش رسیدن به غایت آمل من است: قبول عام پیدا کردن.

● الان به مقبولیت عام نرسیده‌اید؟

-اقوام می‌گویند خوشحالند که پولدار شده‌ام، ولی کتابهایم را نمی‌توانند بخوانند!

● در جنگ در رسته پیاده نظام بودید؟

-بله، ولی در هنگ خمپاره‌انداز تعلیم دیده‌ام؛ خمپاره‌انداز ۲۴۰ میلی متری.

● باید سلاح هیولایی می‌بوده.

-بزرگترین سلاح جابه‌جا شونده در زمان خودش. شش تا تکه بود که با تراکتورهای عظیم آن را حمل می‌کردند. قبل از شروع تیراندازی باید این تکه‌ها را سرهم سوار و سلاح را در واقع از نو ابداع می‌کردیم. با چک و جر قیل این قطعات را روی هم قرار می‌دادیم. خود گلوله‌اش بیش از ۲۰ سانت قطر و حدود ۱۵۰ کیلو وزن داشت. یک خط آهن کوچک گلوله را در زمین به پای سلاح می‌رساند. مخزن (شانه) گلوله در ارتفاع بیش از دو متر از سطح زمین قرار داشت و دریچه‌اش یادآور درهای قطور فولادی مخزن بانکها بود... گلوله را در شانه قرار می‌دادیم و بعد چند کیسه ماده انفجاری کندسوز و شکیبا (که به گمانم در اصل بیسکوئیت مرطوب سگ بود!) در دستگاه می‌ریختیم و گلنگدن را بلند می‌کردیم که در لحظه شلیک، چاشنی جیوه و بعد بیسکوئیت سگ را منفجر کند. پس از مدتی دستگاه شروع می‌کرد به غرولندی شبیه به سر و صدای دیگ زودپز. مدت زیادی طول می‌کشید تا سلاح بر فنر شاسی‌اش پس می‌زد و گلوله‌ای از لوله‌اش خارج می‌شد شبیه به زپلین‌های تبلیغ لاستیک! چنان آرام سیر می‌کرد که اگر از این نردبانهای نقاشها زیر پا می‌گذاشتید می‌توانستید در حال حرکت رویش بنویسید: «گور پدر هیلتر!». با هلی کوپتر راحت می‌شد گلوله‌ها را دنبال کرد و با شلیک انداخت‌شان.

● پس واقعاً سلاح مهیبی بوده!

-یادگار جنگ فرانسه و پروس.

● بعد؟

-به ما در جوخه پیشقراول‌ها تعلیم می‌دادند. روزها بینگ یونگ بازی و فرم پر می‌کردیم برای دیدن دوره افسری.

● به جبهه که رسیدید چه کردید؟



کورت ونه گوت

این گفت و گو با کورت ونه گوت (Kurt Vonnegut) و یا کورت وانگات، به حسب تلفظ آلمانی یا امریکایی‌اش، از جلد اول دفتر مصاحبه‌های پاریس ریویو (ج ۲، انتشارات پیکادور، ۲۰۰۶) گرفته شده، که به گفته مقدمه‌اش، طی دهه ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ توسط چهار نفر: دیوید هیمن، دیوید میکائیلیس، جرج پلیمپتن و ریچارد آل. رُڈس انجام گرفته و خود نویسنده آن را چنان بازنویسی کرده که -باز به قول مقدمه این مجموعه- صورت مصاحبه با خودش را پیدا کرده است... ونه گوت در ۱۹۲۲ به دنیا آمده و اصلاً در رشته بیوشیمی تحصیل کرده بود. حاصل تجربه جوانی‌اش در جنگ دوم جهانی، سلاح‌خانه شماره ۵ او را به سرعت به مقام یکی از سرشناس‌ترین نویسنده‌های روز سرزمین‌اش رساند. از آثار دیگرش پینوی خودکار، فیخ بازی با انگشتها، بری‌های تاینان و صبحانه قهرمانان معروف‌اند. ونه گوت در ۱۱ آوریل سال جاری درگذشت. به گفته دوستان قدیم‌اش زیاد می‌خندید و به همه کس مهربان بود... آنچه می‌آید قسمتی از آن گفت و گوی طولانی است که به تجربه‌های کتاب سلاح‌خانه شماره ۵ مربوط می‌شود.

پرویز دوانی



درسدن پس از بمباران فوریه ۱۹۹۵

با اهالی بولیوی یا تبت نداشتند... بعدش ما را با قطارهای باری به شهر درسدن فرستادند، همان قطارهایی که یهودی‌ها و کولی‌ها را به بازداشتگاه‌های مرگ می‌بردند. سر راه هواپیماهای انگلیسی چند بار قطار را بمباران کردند که واگن حامل افسرها هدف قرار گرفت. هیچ وقت از افسرها خوشم نمی‌آمد! به درسدن که رسیدیم ما را در جنوب شهر در اردوگاه بزرگی سکنی دادند. سربازهای عادی را از افسرها جدا کردند. ما سربازها، به موجب یک معاهده عهد بوق، باید برای تأمین خرج خوراکیان کار می‌کردیم. بعد مرا به درسدن فرستادند. این اولین شهر درست و حسابی و آراسته‌ای بود که در عمرم می‌دیدم، شهر مجسمه‌ها و باغ‌وحش، مثل پاریس. ما در سلاخ‌خانه‌ای در یک بلوک ساختمانی نوی قشنگ سیمانی زندگی می‌کردیم که محل پرورش خوک بود. در خوکدانی تخت خواب و تشک‌های پُر از کاه قرار دادند و ما هر روز به سرکار می‌رفتیم. کارمان تولید مالت برای زنده‌ای آبستن بود...

این وسط گاه و بیگاه آژیرها به صدا در می‌آمد و می‌شنیدیم که گارامب گارامب گارامب، شهر دیگری هدف بمباران قرار گرفته. هیچ انتظار نداشتیم که درسدن هم روزی بمباران شود. در شهر اصلاً هدفی که ارزش جنگی داشته باشد وجود نداشت. کارخانه سیگارسازی بود و کلارینت‌سازی و بیمارستان و از این قبیل. پناهگاه ضد هوایی هم خیلی خیلی معدود بود... بعد، روز سیزدهم فوریه ۱۹۴۵، آژیرها باز به صدا در آمدند. ما دو طبقه به زیرزمین رفتیم که یک مخزن عظیم بود با دیوارهای فلزی. جای خنکی که همه جا لاشه‌های حیوانات ذبح شده آویزان بود... از پناهگاه که بیرون آمدیم شهر درسدن از صفحه روزگار محو شده بود.

● با خطر کمبود هوا در پناهگاه رویه رو نشدید؟

–نه، مخزن بزرگ بود و تعداد ما کم. خود حمله هوایی هم سر و صدای زیادی همراه نداشت. اول بمبهای عادی را رها کردند و بعد بمبهای کوچک آتشر را. سرتاسر شهر را یکبارچه به آتش کشیدند. از زیرزمین در آمدیم. نگهبانهای ما چهار تا سرباز بودند، یک گروهیان و یک سر جوخه، همگی از اهالی درسدن که در جنگ زخمی و به شهرشان فرستاده شده بودند. حالا همگی بی‌شهر و بی‌خانمان بودند. ما را عاقبت با جمعی از اسرای افریقای جنوبی در پایین شهر سکنی دادند. هر روز ما را به شهر می‌فرستادند که اجساد کشته شده‌ها را از زیرزمین‌ها و پناهگاه‌ها بیرون بکشیم که شروع نکنند به فاسد شدن. یک زیرزمین یا پناهگاه عادی شبیه به تراموایی شده بود که همه آدم‌ها درش با هم و در یک لحظه به سکنه قلبی در گذشته باشند. آدم‌ها روی صندلی نشسته و مرده بودند. طوفان آتش که در طبیعت مشابیه ندارد اکسیژن هوا را می‌مکد و در چند لحظه از بین می‌برد. جسد‌ها را بیرون می‌آوردیم که بر گاریها بار می‌زدند و به محوطه‌های باز می‌بردند و به آتش می‌کشیدند که باعث اشاعه مرض نشود. صدوسی و پنج هزار جنازه زیر شهر پنهان بود... بعد از چند روز شهر بو گرفت و شیوه جدیدی برای از بین بردن اجساد ابداع شد. ما می‌رفتیم به داخل پناهگاه‌ها و چیزهای قیمتی را از روی زانوی مرده‌ها بر می‌داشتیم، طلا و جواهر و اینها را می‌آوردیم بالا و به نگهبانها تحویل می‌دادیم و

آنها با شعله افکن جسد‌ها را می‌سوزاندند.

● اثر غریبی باید این تجربه می‌داشته، آن هم بر کسی که خیال داشت بعدها نویسنده شود...

–چیزی بود اعجاب آور و تکان دهنده. برای ما لحظه باز شدن چشمها بود، چون که غیرنظامی‌های امریکایی افراد پیاده نظام ما نمی‌دانستند که هواپیماهای امریکایی هم در این بمباران تمام عیار، این قتل عام شهر درسدن دست داشته‌اند. یک دلیل سوزاندن درسدن احتمالاً آن بود که جلوترش همه شهرهای دیگر را سوزانده بودند و لابد به خودشان می‌گفتند: «خب، امشب چه برنامه‌ای داریم؟» بمب افکن‌ها آماده پرواز بودند. ارتش آلمان هم هنوز می‌جنگید، در نتیجه این تشکیلات شهرسوزی به کار افتاده بود. شهرسوزی در آن زمان حکم راز نظامی را داشت: سوزاندن همه چیز و همه کس، زن و مرد و پیر و جوان و بچه‌ها در گهواره. جنگ برخلاف تصور، صورت آگهی‌های تبلیغاتی مراکز سربازگیری را نداشت که گروهیان دلیری را سلاح به دست نشان می‌داد. جنگ، پرواز هواپیماها بود و فروریختن بمب بر سر شهرها... بعد از جنگ فکر می‌کردند که بازسازی درسدن پانصدسال طول بکشد، ولی آلمانی‌ها [با کفایت و سخت کوشی معروفشان] آن را در هیجده هفته ساختند!

● بعد از آنکه این تجربه را از سر گذرانید بلافاصله به صرافت نوشتن نیافتادید؟

–شهر که نابود شد، من تصویری از حجم انهدام نداشتیم. از وضع انهدام شهرهای دیگر، مثل برمن و هامبورگ یا کاونتری بی خبر بودم. یعنی بجز بعضی فیلمهای خبری در این مورد، معیار سنجشی برایم وجود نداشت. به امریکا که برگشتم شروع کردم به کار در نشریه کُرنل سان. رفقای دیگر هم برگشته بودند و همه تجربه‌های جنگی خیلی جالبی داشتند. من رفته به دفتر روزنامه ایندیانا پلیس نیوز و دیدم که در زمان بمباران درسدن خبرش را در سه خط نوشته‌اند: «هواپیماهای ما از آسمان درسدن گذر کردند و دو تاشان هدف ضد هوایی قرار گرفتند». من به تجربه‌های

جنگی سایرین غبطه می‌خوردم. بعدتر فهمیدم که فاجعه درسدن بزرگترین و وسیعترین قتل عام در سرتاسر تاریخ اروپاست و فهمیدم که من هم تجربه جالبی را از سر گذرانده‌ام. فکر کردم که داستانم را بنویسم. تصور یک ماجرای جنگی با شرکت جان وین و فرانک سیناترا را داشتم. تا همسر یکی از همقطارهایم که با من این ماجرا را گذرانده بود، چیزی گفت که برایم خیلی آموزنده بود. گفت ژست مردانه نگیر و به جنگ جنبه ماجرای جذاب دلآوری نبخش. شما هم در آن زمان بچه بودید... و راست می‌گفت. حرف او مرا بیدار کرد تا درباره بچه‌هایی که در آن زمان بودیم بنویسم، نوجوانهای هفده، هیجده، نوزده، بیست، بیست و یک ساله که هنوز ریشمان درست در نیامده بود... بعد از این بود که کتاب سلاخ‌خانه شماره ۵ را نوشتم. مارسل اوفوس برای فیلم مستندش درباره فجایع جنگ دوم، «خاطرات عدالت»، از من می‌خواست که به عنوان شاهد در فیلم شرکت کنم و از این فاجعه حرف بزنم. ولی از این کار سر باز زدم، چون که اسم آلمانی دارم و نمی‌خواستم با کسانی که عقیده داشتند بمباران درسدن لازم بوده درگیر جروبحث شوم. در کتابم فقط نوشتم که درسدن، خواه ناخواه، با خاک یکسان شد.

● این بزرگترین قتل عام در تاریخ اروپا بود؟

–بزرگترین و سریعترین شیوه آدمکشی در حدی بسیار وسیع: یک صد و سی و پنج هزار نفر آدم در ظرف چند ساعت. البته شیوه‌های کندتری هم برای کشتارهای دسته جمعی هست.

● بازداشتگاه‌های نازی‌ها؟

–بله، جاهایی که میلیون‌ها نفر طی چند سال از بین رفتند... به نظر خیلی‌ها قتل عام درسدن به عنوان عمل انتقامی کوچکی در قبال جنایاتی که در بازداشتگاه‌های نازی‌ها صورت می‌گرفت، لازم می‌نمود. سر این موضوع بحثی نمی‌کنم. فقط به طور گذرا می‌گویم که در جریان این عمل برای تمام ساکنان تصادفی یک شهر بی دفاع حکم اعدام دسته جمعی صادر شد، برای بچه و پیر و جوان و زن و مرد و حیوانات باغ‌وحش و صدها نازی خونخوار و ضمناً من و همقطارهایم. هر قدر جسد بیشتر، انتقام کاملتر.

● گویا اخیراً چاپ لوکس جدیدی از سلاخ‌خانه شماره ۵ منتشر شده است.

–بله، و از من مقدمه جدیدی خواستند و من در این مقدمه آوردم که از این حمله و قتل عام (که اجرایش باید چند میلیون دلار خرج برداشته می‌بوده است)، فقط یک نفر سود برد. این حمله هوایی طول مدت جنگ را حتی به میزان یک ثانیه هم کوتاهتر نکرد. اثری در قدرت دفاعی آلمان به جا نگذاشت. حمله‌ای به دشمن نبود. باعث آزاد شدن حتی یک نفر از اسرای بازداشتگاه‌های مرگ نازی‌ها نشد... از این حمله نه دو نفر یا سه نفر یا پنج نفر، که فقط یک نفر سود برد...

● کی؟

–من! از بابت هر کشته‌ای [به خاطر حق التحریر کتاب] سه دلار نصیبم شد!